

خندهزار

آقا کوچولو

صدای مشاور

مشاور عزیز! اگر شما یک روز چشم باز کنید و ببینید عده‌ای آدم از خدا بی‌خبر، از تمام لحظات زندگی‌تان عکس و فیلم گرفته‌اند و تازه آن‌ها را در مجلات چاپ و در برنامه‌های تلویزیونی (برای میلیون‌ها بیننده) پخش می‌کنند، چه حالی پیدا می‌کنید؟ آیا این حق شما نیست که این‌طور افراد را بگیرید و به سزای عملشان برسانید؟ اگر جوابتان مثبت است، پس چرا فیلم حمله من به مزاحمان زندگی خصوصی‌ام، این همه بقیه را متعجب کرده؟ یعنی من می‌خواهم بدانم ما نمی‌توانیم توی جنگل خودمان، با خیال راحت، پیژامه گشاد راه راه بپوشیم و با یک ظرف تخمه لم بدهیم و برنامه نود را تماشا کنیم؟ خلاصه گفته باشم... یک بار دیگر به بهانه ساختن راز بقا و این‌طور برنامه‌ها دور و بر من پدیدایان شود، یک لقمه چیتان می‌کنم. این هم تصویری از لحظه مجازات متجاوزان به حریم خصوصی‌ام! امضا - یک خرس حساس روی زندگی خصوصی‌اش!

مشاور

البته احترام گذاشتن به حریم خصوصی دیگران لازم و واجب است، ولی راستش من تا قبل از خواندن نامه شما اصلاً فکر نمی‌کردم خرس‌ها هم زندگی خصوصی داشته باشند؛ به خصوص از نوع پیژامه راه‌راهش! راستی شما هم می‌توانید به‌عنوان تلافی دوربین بردارید و یک مستند با عنوان «راز مردم‌آزاری آدم‌ها!» برای پخش در شبکه جنگل بسازید! چیزی که عوض دارد، گله ندارد دیگر!

علیرضا پاکروان

کاریکلماتور

■ در سکوت حرفی هست که در هیچ الفبایی نیست.
■ قسم خوردم که دیگر قسم نخورم.

■ نمره را آخر بهار می‌شمرند!

سکوت



جناب مشاور من یک زنبوردار چینی هستم که برای شکستن رکورد جهانی، ۵۰۰ هزار زنبور را برای ۴۰ دقیقه روی بدنم تحمل کردم. راستش پس از رکوردشکنی، همه زنبورهایی که روی بدنم نشسته بودند، متفرق شدند و رفتند دنبال کار و زندگی‌شان به‌جز یک زنبور به اسم هاچ! که هنوز چسبیده به من و می‌گوید: «مامان! بالاخره پیدات کردم! کجا بودی این همه سال؟!» حالا به‌نظر شما من با این زنبور سمج که در سماجت دست خرمگس جماعت را از پشت بسته، چی کار کنم؟ از طرفی دلم نمی‌آید بزخم با حشره‌کش ناکارش کنم، از طرف دیگر هم با «مامان مامان!» گفتن آبروی مرا که یک مرد گنده باشم، توی محل برده‌ام منتظر راهکارهای شما هستم... ول کن بچه‌زنبور!... چرا لاله گوشم را می‌کشی؟! صد دفعه گفتم من مامانت نیستم! آقای مشاور به دادم برس! راستی یک عکس از لحظه رکوردشکنی‌ام و البته پیدا شدن سروکله هاچ هم برایتان می‌فرستم. (هاچ با دایره قرمز مشخص شده است!)

امضا - زنبوردار خسته از رکوردشکنی!

مشاور

دوست زنبوردار چینی‌ام! همه این‌ها تقصیر سازندگان کارتون در کشور همسایه شما یعنی ژاپن است که قهرمان‌های کارتون‌هایشان، پدر و مادرشان را گم کرده‌اند و باید ۸۹ قسمت دنبال والدینشان بگردند تا سرانجام در قسمت نودم، آن‌ها را کشف کنند! البته شاید مسئولان پخش کارتون کشورمان هم بی‌تقصیر نباشند که همه ۸۹ قسمت را نشان می‌دهند، ولی قسمت نودم را پخش نمی‌کنند تا بتوانند باز چند سال دیگر، تکرار ۸۹ قسمتش را روی آنتن ببرند! الان هم تنها کاری که از دست شما برمی‌آید این است که برای این زنبور رنج کشیده، هم پدر باشید، هم مادر، هم خواهر، هم برادر، هم دختر خاله، هم پسرعمو... این‌طور می‌توانید یک رکورد تازه دیگر را هم بشکنید؛ رکورد خانواده‌دار کردن هاچ!

«زبان زنگ مدرسه بند آمده بود»

نویسنده: صابر قدیمی
همه نگرانش بودند!

برگ درخت‌ها می‌ریخت و کسی خیال برگ‌ها را جمع نمی‌کرد. تخته‌ها و نیمکت‌ها حواسشان به کلاس نبود. زبان زنگ مدرسه بند آمده بود! بعد از چند ساعت، بچه‌ها توانستند بابای مدرسه را در بیاورند. بابای مدرسه در اتاق مدیر مدرسه گیر کرده بود.





جناب مشاور مدتی است که اخبار مربوط به کمبود فضای ورزشی دانش‌آموزان در مدارس، همه ما دانش‌آموزان را غمگین کرده است. چون اگر دانش‌آموزان نتوانند زنگ ورزش با شور و نشاط شلنگ تخته بیندازند، قطعاً دچار افسردگی روحی می‌شوند... برای همین هم من به اتفاق چند نفر از دوستانم روش جالبی برای ورزش کردن حداقل پنج شش دانش‌آموز در دو متر جا ابداع کردیم که تصویر آنرا برایتان می‌فرستیم. به امید آنکه به رؤیت مسئولان محترم برسد و این طرح، در سطح گسترده در مدارس کشور اجرا شود. البته جایزه دادن به ما سر صف هم فراموش نشود، لطفاً این هم تصویری از طرح ابداعی مان: امضا - جمعی از دانش‌آموزان خلاق و ورزشکار

حکایت‌های کوتاه

ماجرای سیلی

مردی با چهره‌ای سرخ و برافروخته به شب شعری درآمد.

سعدی رو کرد به مرد و گفت: «من هم زمانی چون تو بودم.»

مرد گفت: «واقعاً؟ اما چهره شما که بیشتر به زردی می‌زند!»

سعدی در پاسخ گفت:

«گویند روی سرخ تو سعدی چه زرد کرد؟»

اکسیر عشق بر مسم افتاد و زر شدم»

غنی کشمیری گفت: «با توجه به این سرخی و

برافروختگی باید به ایشان بگوییم:

«سیلی نخوری تا ز کف اهل زمانه

چون مهره شطرنج مرو خانه به خانه»

انوری برای آنکه به مرد دلداری دهد، گفت: «سیلی

برای مرد است ناراحت نباش. فکر نکن مشکلات

فقط برای توست:

«هر بلایی کز آسمان آید

گرچه بر دیگری قضا باشد

به زمین نارسیده می‌گوید

خانه انوری کجا باشد؟»

مرد گفت: «سیلی نخورده‌ام!»

غنی کشمیری گفت: «چرا یا سیلی

خورده‌ای یا صورتت را با سیلی سرخ

نگه می‌داری!»

مرد گفت: «هر صورت سیلی خورده‌ای

سرخ است، اما هر صورت سرخی سیلی خورده

نیست. من نه سیلی خورده‌ام و نه نیاز دارم صورت

را با سیلی سرخ نگه دارم. ما سرخ پوست‌ها مادرزاد

این طوری هستیم.»

مرد گفت: «دست روی دلم نگذارید که دستتان

خونی می‌شود. اما من سیلی نخورده‌ام.»

غنی کشمیری گفت: «چرا خجالت می‌کشی؟ سیلی

خورده‌ای دیگر!»

مرد گفت: «سیلی نخورده‌ام!»



زلزله

«زلزله برای آمدن معمولاً سقف را به در ترجیح می‌دهد.»
شخصی به اعتبار همین جمله این بیت وحشی بافقی را برای زلزله می‌خواند تا شاید او را تطمیع و دست به سر کند: از صحن خانه تا به لب بام از آن من از سقف خانه تا به ثریا از آن تو

سفرهای سازنده! روح‌الله احمدی

قصد دارم که هی سفر بروم
هی سفرهای بی خطر بروم
چون که می‌ترسم از هواپیما
با شتر یا سوار خر بروم
راه را هم که طبق اصل حمار
باید آهسته از وتر بروم
گاه با دوستان باحالم
گاه با مادر و پدر بروم
بروم شهرهای تاریخی
با همه‌جای شهر ور بروم
روی آثار باستانی شهر
یادگاری نوشته در بروم
هر چه تعطیلی است سمت شمال
رشت و چالوس و رامسر بروم
جنگل و کوه و دشت دیگر نیست
تا که من سیزده به‌در بروم
بی خیال طبیعت زیبا
مهم این است من ددر بروم
*
برایش درس یک بار گران است
پریشان است و در دریای تحصیل
سوار کشتی بی‌بادبان است
زبان درس را اصلاً بلد نیست
فقط با گیم و بازی هم‌زبان است
همیشه بادبادک‌های فکرش
کنار ابرها در آسمان است
سر درس و کلاس جبر و شیمی
دهانش باز مثل استکان است
زمان امتحان، جای نوشتن
نگاهش روی دست دیگران است
اگر این‌گونه باشد وضع درسش
صد و ده سال اینجا میهمان است
کسی که درس خوان باشد تواناست
ولی تنبل همیشه ناتوان است

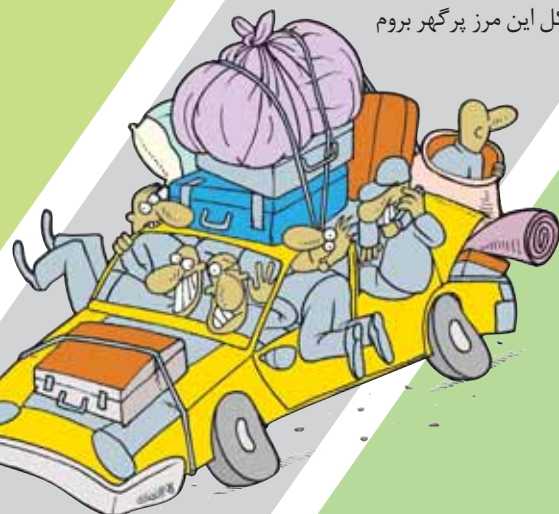
امتحان

تازگی‌ها وضع درس بد شده
بد که نه، از بد شدن هم رد شده
باز وقت امتحانات است و من
گشته‌ام درگیر جنگی تن به تن
درس از مغزم فراری می‌شود
کار من شب زنده‌داری می‌شود
آخرش یک کار مثبت می‌کنم
کله‌ام را باز فرمت می‌کنم
گرچه در مغزم ندارم حافظه
هست چیزی هم به نام معجزه!
من به فکر نمره‌های بیستم
البته اهل تقلب نیستم
می‌روم شاید فرج حاصل شود
اتفاقی نمره‌ام کامل شود

تنبل و درس‌خوان شروین سلیمانی

هر آنکس که زرنگ و درس‌خوان است
همیشه بانشاط و شادمان است
زمان درس و پاسخ به معلم
ندارد استرس، بلبل‌زبان است
تگرگ تست اگر بارد، نترسد
که زیر چتر دانش در امان است
شود رستم زمان امتحانات
موفق در عبور از هفت‌خان است
به بام سربلندی می‌رسد او
که مشغول صعود از نردبان است
ولی تنبل ندارد حال خوبی

البته حرف‌هایم شوخی بود
من به هر نقطه‌ای اگر بروم
می‌روم تا فقط به قربان
کل این مرز پرگهر بروم





زنگ انشا

عبدالله مقدمی

اوقات فراغت خود را چگونه می گذرانید؟

انشای این هفته ما درباره اوقات فراغت است. ما اوقات فراغت را دوست داریم. چون توی اوقات فراغت بابای ما خانه است و ما به خاطر اینکه بیدارش نکنیم، می توانیم برویم کوچه و با بهرام اینها مسابقه بدهیم و حالشان را بگیریم تا دیگر توی کوچه برای ما کری نخوانند. حتی اگر یک کتک هم از مامانمان بخوریم، می ارزد که زانوی شلوارمان را پاره کنیم و گل فیچی بزنییم توی دروازه بهرام اینها و اوقات فراغتمان را به خوبی بگذرانیم.

البته به قول بابایمان، بر همه واضح و مبرهن است که اصل اوقات فراغت، سه ماه تعطیلی تابستان است که خیلی هوا گرم است. ایشان می گوید که یک حیوان با وفا هم موقع ظهر از خانه اش بیرون نمی رود و ما می رویم تا حال بهرام اینها را بگیریم! ما تابستانها را هیچ موقع به بطالت نمی گذرانیم و عاقل و باطل نیستیم؛ مثل اکبر که از بیکاری می رود شانس می فروشد!

ما واقعا برای سه ماه تعطیلی خود برنامه ریزی می کنیم و سعی داریم در این سه ماه چیزهای بزرگی را کشف کنیم که هیچ کس بلد نباشد و همه به ما بگویند: «صغری! جان من اینها را از کی یاد گرفته ای؟!» و ما هم بگوییم که از کسی یاد نگرفته ایم و اگر آنها هم اوقات خود را به بطالت نگذرانده بودند، می توانستند توی گیم نت محل، اندازه ما کد بازی کشف کنند و باعث افتخار خودشان و خانواده شان بشوند!

البته ما که ادعایی نداریم، ولی تابستان پارسال، بچه های چند محله را سوسک... ببخشید، بردیم و موفق شدیم لقب «امپراتور» را در گیم نت خیابان بالای بگیریم. البته ما هر چه داریم، از دعای خیر پدر و مادر و مردم است!

در پایان انشا به قول روزنامه بابایمان، باید خاطرنشان کنیم که ما علاوه بر اینکه در تابستان به اکتشاف و اختراع و بردن تیم کوچه های دیگر می پردازیم، در خانه به مادرمان هم کمک می کنیم و خانه مان را به هم نمی ریزیم و مادرمان هم بهمان نمی گوید: جونمگ شده! چه قدر این خونه رو تمیز کنم؟! بذار بابات بیادا! و این حرف های بد! ما فقط کمک می کنیم و کاری به حاشیه نداریم. حالا گاهی از دستمان در می رود و یک بشقاب هم می شکنیم که آن هم فدای سرمان، قضا و بلا بوده!

